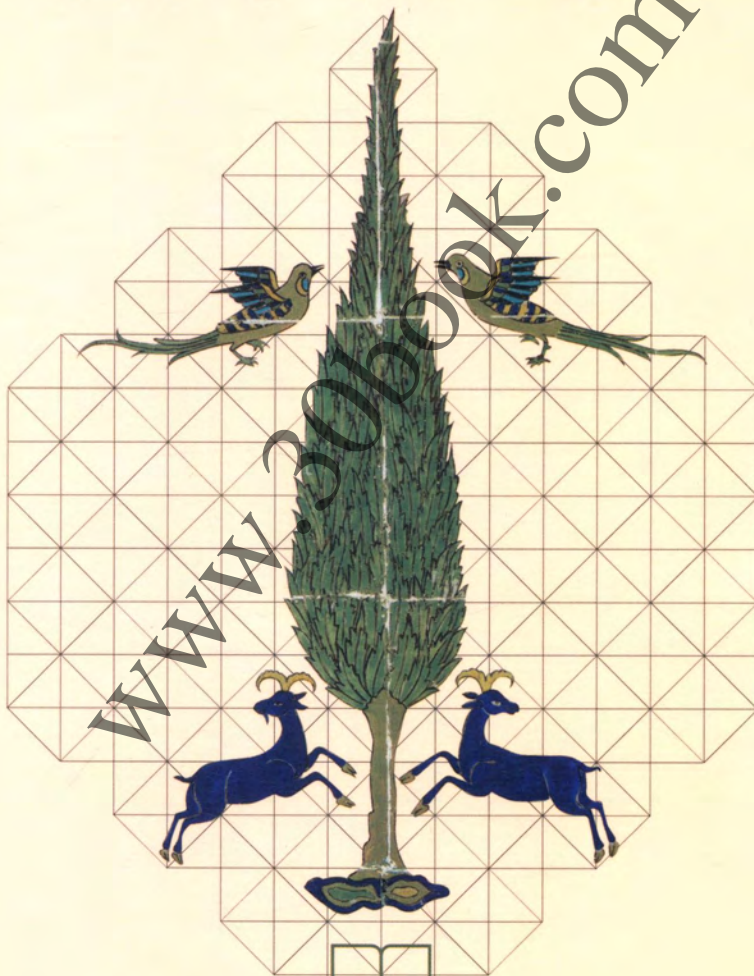


# در طلب زرتشت

پل کریواچک ترجمه‌ی علی اصغر بهرامی



## فهرست

۸	.....	جاده‌ی طلایی سمرقند
۱۷	.....	بزرگ‌ترین گردهمایی تاریخ
۲۳	.....	ملاها قدغن کردند
۳۶	.....	تولستوی سانتی مانتالیش است
۴۶	.....	رویدادی در تاریخ ادبیات
۵۹	.....	زرتشت از کنار من گذشت
۶۷	.....	شهادای عشق مسیحیت؟
۸۱	.....	محاصره‌ها، قتل و جنایت‌ها، خرابی و ویرانی
۹۱	.....	«آسیا در لنداشترامه شروع می‌شود»
۱۰۲	.....	نقش رستم
۱۱۲	.....	در یک گله‌ی بیگانه
۱۲۶	.....	مانی زنده است!
۱۳۳	.....	ونزه‌گار چرت می‌زند
۱۴۶	.....	از لندینیوم اوگوستا تا پون ایلویس
۱۶۲	.....	فتح اسکندر
۱۷۵	.....	دانیال نبی
۱۸۶	.....	فرقه‌ی بحرالمیت

### ۱: اعتقادی برای امروز

### ۲: فیلسوف واقعی

### ۳: بدعت کبیر

### ۴: دین نور

### ۵: رمزوراز میترا

### ۶: پایان زمان

## اعتقادی برای امروز

## جاده‌ی زرین سمرقند

ما از جاده‌ی کشور همسایه تاجیکستان راحت و سریع وارد ازبکستان شدیم، از کوه‌های پوشیده از برف پامیر بالا رفتیم و از یکی از گردنه‌های آن عبور کردیم، همراه با سطرهایی از شعر «سفر زرین سمرقند» اثر فلکر<sup>۱</sup> که در دل من طنین می‌افکند:

به راه بزنید، ما تا تیر آخر آماده‌ایم!  
 اشتران ما هوای شامگاهی را به ملخ‌ترین می‌کشند و شادمانه‌اند.  
 ای کاروان سالار، راه بنمای.  
 راه شهزادگان تاجر بغداد را بنمای.  
 مگر ماقالی‌های هندی تیره‌ی همچون شراب یا خودمانیم  
 دستار و شال و جامه و کمان و روینده،  
 و سوزاندوزی‌هایی با طرح‌های درهم‌تپیده‌ی ظریف،  
 و طاقه‌های عظیم آویزه‌های نقش‌دار؟  
 و نسخه‌های خطی به سبک‌هایی همچون پَر طاووس  
 به خط کاتب علی شامی؛ ما شمشیر داریم

۱. James Flecker (۱۸۸۳-۱۹۱۵)؛ شاعر انگلیسی تحصیل‌کرده‌ی آکسفورد. پیش‌تر به عنوان شاعر رماتیک غنایی مشهور است. شعر «سفر زرین سمرقند» از مجموعه‌ای به همین نام است که به سال ۱۹۱۳ به چاپ رسیده است که در ضمن آخرین مجموعه‌ی شعر اوست. اما مشهورترین اثر او نمایش‌نامه‌ی منظومی است یا مضمون شرعی به نام Hassan (حسن یا حشان) که بعد از مرگ او به سال ۱۹۲۲ به چاپ رسیده است. -م.

با نقش لک‌لک و بوزینه و نهنگان،  
و گردن‌آویزهای سنگین چکش خورده، برای بزرگان.

چه زیبا و فوج‌بخش است شبانگهان از سر چاهی رخت برداشتن  
هنگامی که سایه‌ها بر سر ریگ‌زارها غول‌آسامی گذرند،  
و درای کاروان که در دل سکوت به‌نرمی مترنم است  
در سراسر راه زین سمرقند...

... و بعد ناگهان ددددنگ می‌انیم توی چاله‌ی دست‌انداز جاده. زیرا راه دراز بود، و راستش را بخواهید تا جاده‌ی زرین فاصله‌ی زیادی داشت، بیش از سیصد کیلومتر و اندی تکه‌های بتن درهم‌شکسته، به هر پیچی که می‌رسیدیم ماشین چنان یک‌جوری می‌شد که هر لحظه ممکن بود چهار چرخش به هوا برود مثل نمونه‌هایی که می‌دیدیم، از قدر بالا و پایین می‌پرید که دل‌مان می‌آمد توی حلق‌مان. ولی دیدن سمرقند به همه‌ی این سختی‌ها می‌ارزید. و اینک ما که به یکی از محله‌های خیالی جهان آمده‌ایم. خاک‌آلود و خرد و خسته و گرم‌زده در میدان مرکزی ایستادیم و سر به جیب فکرت و حیرت فرو بردیم. در مورد تاج محل می‌گویند عکس تاج محل هر چند زنده و دلچسب باشد به گرد دیدن واقعیت در تاج محل نمی‌رسد. سمرقند نیز چنین است.

ریگستان<sup>۱</sup>، یکی از شگفتی‌های معماری جهان است. در انتهای غربی یک میدان عظیم شش راه که از دروازه‌های کهن شهر شروع شده بودند به صورت هم‌مرکز در تاف پایتخت با هم تلاقی می‌کردند. این جا پایتخت الغ بیگ خان<sup>۲</sup>، منجم مشهور و نوه‌ی تیمور لنگ فرمانروای مغولان، بود. نمای مستطیلی آن را ورودی قوس تیزه‌داری می‌شکافت که جناحین آن مناره‌های کلفت و کوتاه‌قد برافراشته‌اند، همانا همچون توپ‌هایی که آماده‌اند مناجات مؤمنان را به آسمان [پرتاب کنند]، و ورودی که با گره‌بندی‌های مفتولی شاهوار آذین‌بندی شده است می‌درخشد و جلوه می‌فروشد! این گل‌آذین‌بندی‌ها به رنگ سایه‌روشن‌های آبی بر پس‌زمینه‌ای به رنگ شنزار کم‌رنگ جای گرفته است که یا آسمان آسیای مرکزی و خاک آن هم‌خوان است. در همان ایام در سرزمینی دوردست در مغرب‌زمین مردی وحشی به نام هنری پنجم<sup>۳</sup>، پادشاه انگلیس، در جنگ آجینکورت<sup>۴</sup> شمشیر می‌زد، درحالی‌که این جا در سمرقند خان

۱. مجموعه‌ای تاریخی در مرکز شهر سمرقند و محل برگزاری جشن‌ها... و.

2. Khan Ulugh Beg

۳. Henry ۷ (۱۴۲۲ - ۱۴۸۶): پادشاه انگلستان در سال‌های ۱۴۲۲ - ۱۴۱۴ م.

4. Agincourt

خردمند و بزرگوار آن به تن خویش به طالبان علم ریاضیات و نجوم و فلسفه درس می داد. یکصد سال بعد، بابر<sup>۱</sup>، مؤسس امپراتوری مغولان در هند، برای زیر نظر داشتن تحرکات دشمن، بام همین مدرسه را مرکز فرماندهی خود قرار داد.

و یکصد سال بعدتر، والی شهر، که نام پُرمطراق سردار آچین یالانگ توش بهادر<sup>۲</sup> داشت، فرمان بنای دو مدرسه‌ی مشابه دیگر داد، یکی در سمت شمال و دیگری در مشرق میدان سنگ‌فرش شهر، که البته قرار بود آذین‌بندی‌ها متفاوت باشند. در دویست سالی که میان مدرسه‌ی اول و مدرسه‌های هم‌تراز آن فاصله می‌انداخت، سبک غالب رواج داشت. در بنای مرکزی که مجتمع مدرسه و مسجد هر دو است، گل‌بوته‌های سبز و زرد با هندسه‌ی کریستالی کاشی‌کاری‌های آن در هم تنیده‌اند. اما این مدرسه‌ی سوم است، مدرسه‌ی سردار<sup>۳</sup> که بیننده را غافل‌گیر می‌کند. بر سردر ورودی مدرسه چیزی است، نقش خارق‌العاده‌ای که در هیچ‌کدام از بناهای دینی مسلمانان نمی‌بینید.

سردار [یا شاید سهرادر] کلمه‌ای است فارسی به معنای «ببردار»<sup>۴</sup> بالای سردر هلالی عظیمی که محصلان از زیر آن عبور می‌کنند، از آفتاب سوزان میدان وارد فضای خنک و نیمه‌تاریک و آرام مدرسه می‌شوند، دو بیر مقارن هم نقش شده‌اند که در مزرعه‌ای پُرگل به دنبال دو گوزن هستند. بر پشت هر یک از بیرها خورشیدی که دارای حالت انسانی است دارد طلوع می‌کند، گرد بر گرد خورشید که به وضوح طرح یک صورت مغولی است اشعه‌های زردین نور می‌تراوند. چه حیرت‌انگیز است وجود چنین نقشی بر سردر بنایی که وقف تربیت روحانیون<sup>۵</sup> شده است که از تصویر کردن هر موجود زنده‌ای بیزاری می‌جوید! این صحنه بی‌تردید مردم‌شناس مسلمان پاکستانی تبار ما را پریشان کرد، این مردم‌شناس گوینده‌ی یک مجموعه‌ی تلویزیونی درباره‌ی اسلام است که تهیه‌ی آن ما و گروه تلویزیونی ما را به شهر سمرقند کشانده است.

وسط میدان مرد کوتاه‌قد و چهارشانه‌ای ایستاده است که کفش ورزشی به پا و لباس سرمه‌ای رنگ ملی و رسمی پاکستان یعنی شلوار کمیز<sup>۵</sup> به تن داشت. مرد که میان آن همه شکوه عظمت کوتوله‌ی ناچیزی می‌نمود، سرش را بالا برد و به نقش‌هایی نگاه کرد که مایه‌ی به خشم آمدن و مبهوت شدن او بود، به زهد او بی‌حرمتی شده بود. حالا چه‌طور شده است که چنین آذینی بر سردر یک بنای اسلامی آن هم مدرسه‌ی علوم دینی نقش شده است؟ اسلام چنین تصاویری را مطلقاً منع کرده است. حتماً خطایی صورت گرفته است. پسای محلی ما چنین توضیح می‌دهد که این بناها یک‌بار در دهه‌ی ۱۹۲۰ و یک‌بار هم در دهه‌ی

1. Babur

2. Alchin Yalang Tush Bahadur

3. Sher-dor

۴. گویا نویسنده متوجه نشده که «شیر» در تلفظ محلی آسیایی مرکزی، مانند تلفظ قدیم آن در ایران، با پای مجهول (چیزی شبیه «شیر») ادا می‌شود و چون شبیری که بر سردر این بنا نقش شده خطاهای ارم‌ار بر بدن دارد. نویسنده گمان کرده «شرداد» به معنای «ببردار» است. - و.

5. shalvar-komiz

۱۹۵۰ مرمت شده‌اند. معلوم است دیگر، این بیرها و صورت‌ها را حتماً مرمت‌کننده‌های دوران شوروی اضافه کرده‌اند؛ کمونیست‌های خدانشناس که سوادى نداشتند و احکام اسلام را هم که رعایت نمی‌کردند؛ شاید هم این کار را به‌عمد کرده‌اند، می‌خواسته‌اند به‌قداست این معماری بی‌حرمتی کرده باشند.

مبهوت شدم، مردی که عنوان پروفیسور یدک می‌کشید و داعیه‌ی مقام بالای سیاسی داشت این نقش را نمی‌شناخت. دست‌کم نقش خورشید که از پشت شیر طلوع می‌کرد نماد آشنایی بود که هم قجرهای قرن نوزدهم و هم پهلوی‌های قرن بیستم از آن استفاده می‌کردند. حال تروریست‌های مجاهدین خلق به کنار. این روایتی که بر سردر مدرسه نقش شده بود، یعنی ببر به جای شیر و صورت‌هایی که جای خورشید آمده‌اند، چیزی جز نقش تکرار ایده‌ای متعلق به گذشته نمی‌تواند باشد.

قدمت این تصویرها بی‌تردید به دوران خود مدرسه‌ی سردار می‌رسد، و کار مردی است به نام محمد عباس که امضای او از لای پیک‌های کاشی‌کاری‌ها محتاطانه سرک می‌کشد، و ستایش از او به صورت وقف‌نامه‌ای که حاکی از خودمستایی است دورتادور هلال سردر با خط عربی سبکی نقش شده است. «آسمان انگشت حیرت به دلبان که بداند، ساختمان چنین با حرارت از خود یاد می‌کند بعد از مطالب بسیار دیگری بر همین نمط، «که خیال می‌کرد ماه تازه‌ای سر زده است.»

این‌که معنای این طرح واقعاً چیست مسئله‌ی دیگری است. مسلمانان و دانشوران با هم اختلاف‌نظر دارند. محلی‌ها حدس می‌زنند که موتیف ببر و گورن شاه هم شاه دارد که در تعقیب دشمن است یا شاید هم به یک افسانه‌ی سمرقندی اشاره می‌کند. بر اساس یک تفسیر پذیرفته‌شده، ببر سردر به جای شیر است، و این شیر اشاره به خلیفه [ی چهارم]، [حضرت] علی، دارد که «شیر اسلام» است و داماد پیامبر [حضرت] محمد، و شیعیان وی را جانشین برحق پیامبر می‌دانند. و خورشید نیز نماد نور اسلام است. اما نقش صورت یا اشعه‌ی آفتاب، که در دیگر ساختمان‌های منطقه هم می‌بینیم، در واقع متعلق به سنتی است که از سنت اسلام هم کهن‌تر است. زیرا خورشیدی که همیشه طلوع می‌کند و هرگز مغلوب نمی‌شود یکی از نمادهای میترا [یا مهر] است، که به اعتقاد زرتشتیان واسطه‌ی آیه یا مردی میان خدا و آدمی است، و نیز ضامن معاهده‌ها و معاملات منصفانه است؛ میترا نور جلالت خود را آنان که قره پادشاهی دارند عطا می‌کند. و سنتی شکل گرفت که شاهان و امپراتوران ایرانی خود را نماینده‌ی میترا بر زمین می‌دانستند. در نقش ببر و خورشید والی شهر خداوندگار فتودال خود را به پیامردی [یا وساطت] آسمان مدح می‌کند. خود مدرسه‌ی سردار شاهد دیگری است که اسلام در دنیای ایرانی به‌عینه همان چادر ساده‌ای است که زنی با زینت‌آلات و رخت فاخر پلوخوری به سر می‌کند، شولایی است که می‌پوشاند و تغییر هینت می‌دهد، یا مقدار زیادی از معتقداتی را جذب می‌کند که از دیرباز ایرانی و ماقبل اسلامی و زرتشتی بوده‌اند. اما سردار آلچین بالانگ‌توش بهادر این بار اجازه می‌دهد چادر از سرش بیفتد، و مشخصه‌های واقعی دینی او آشکار شود.

تا به امروز کاشی‌هایی در بازارهای ایران به فروش می‌رسند که نقش چهره‌ی پُرظرافت و نورافشانِ میثرا بر آن است، این چهره چهره‌ی مغولی نیست، آریایی است. اگر از کسی بپرسید این صورت نشانه‌ی چیست به احتمال زیاد جواب می‌دهد این هم «برای خودش صورتی است»، که همین جواب را به خود من داده‌اند.

من دوبار به مشرق‌زمین سفر کرده‌ام و همیشه از سرِ اتفاق با میراث زرتشت و عقاید دینی او که پیروان بعدی‌اش شکل تازه‌ای به آن‌ها داده بودند روبه‌رو می‌شدم. مسلمانان مؤمن که این عقاید را صرفاً به چشم فرهنگ عامه نگاه می‌کردند از آن‌ها می‌گذشتند، و یا به عنوان نفوذ خارجی به خطا آن‌ها را رد می‌کردند، یا حتی به‌رغم شواهد انکارناپذیر آن‌ها را به سادگی انکار می‌کردند، و گوشه‌هایی از تعالیم زرتشت همچنان در برابر فراموشی مقاومت می‌کردند. با همه‌ی این‌ها زرتشت زنده است.

اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، مقارن با زمانی که اتحاد شوروی با دلخوری تمام به بایگانی تاریخ عقب کشید، سفری به جنوب به‌حالت آمیخته‌ام، اما پیش از این نیز مدتی را در مسکو گذرانده بودیم و با صاحب‌نظران آن ناحیه حرف زده بودیم، و هم با فرهنگ آسیای مرکزی مانوس شدیم و با آب‌وهوای آن، همان‌طور که خودمان به‌سرعت کشف کردیم. آپارتمان‌های مسکو در زمستان از گرم‌ترین نقاط جهان‌اند؛ مجتمع‌های مسکونی بلندمرتبه‌ی شوروی در دیرینه‌ی دیرینه‌ی کتار پروسپکت<sup>۱</sup>‌ها بنا شده‌اند؛ این پروسپکت‌ها خیابان‌های اصلی بزرگ و دلگیری هستند که از مرکز شهر شروع شده به حومه‌ها منتهی می‌شوند؛ پوشش سیمانی آپارتمان‌ها همه لکه‌لکه‌اند و هیچ‌کاری‌ها همه پوسته‌پوسته شده‌اند، و فرصت نمی‌کنید دستگاه گرمایش مرکزی لگام‌گسیخته‌ی آن‌ها را تنظیم کنید. اما همین که نشسته‌اید و یکتاپیرهن عرق می‌ریزید شیوه‌ی مناسبی است تا زندگی در شهرهای بیابانی را که در اعماق جنوب شوروی هستند یاد بگیرید؛ و نشسته‌اید و به حرف‌های دکتر لازار رِمپل<sup>۲</sup> گوش می‌دهید. این دکتر رِمپل مورخ و معمار یهودی هشتاد نودساله‌ای است که ضمن تعریف خاطرات پنجاه و شش‌ساله‌ی تبعید خود در بخارا و سمرقند نظر یک ناظر غیربومی را درباره‌ی آسیای مرکزی برای تان تعریف می‌کند.

سرنوشت دکتر رِمپل در شوروی عصر استالین چیزی غیرعادی نبود. بسیاری از کسانی که از سر بدیاری توجه پدر انترناسیونال پرولتری<sup>۳</sup> را به خود جلب می‌کردند ناگهان می‌دیدند از خانه‌ی خود تبعید و محکوم به زندگی در منطقه‌ای شده‌اند که هزاران کیلومتر با محل زندگی اصلی‌شان فاصله دارد، آن هم میان مردمانی با زبان و فرهنگ متفاوت. اکثر آن‌ها در اولین فرصت بازمی‌گشتند. عموی خود من، که ساکن پراگ بود و قبل از جنگ در ارتش چک خدمت می‌کرد، زمان اشغال نازی‌ها به فرماندهی

1. Prospekt

2. Lazar Rempel

3. منظور لئون تروتسکی (۱۸۷۹-۱۹۴۰) است. و.



یک دسته پارتیزان به جنگل بوهم<sup>۱</sup> رفت. سال ۱۹۴۶ او و افرادی در ارتش سرخ ادغام و به منطقه‌ی استپ‌های جمهوری قزاقستان شوروی اعزام شدند؛ مأموریت آن‌ها نگهداری از «قرارگاه گندزدایی» بود، قربانیان بیماری‌های واگیردار مثل آبله را این‌جا می‌آوردند. روزی یک ستون کامیون از راه می‌رسد. سربازان می‌پرند پایین و شروع می‌کنند به پیاده کردن عدل پشت عدل سیم‌خاردار از کامیون‌ها.

از این ماجرا سال‌های زیادی گذشته بود که عمویم برایم تعریف کرد: «به فکرم رسید که آمدن سیم‌خاردار و بالا رفتن حصار سیم‌خاردار نشانه‌ی عاقبت‌به‌خیری نیست.» و جناب عمو فرار می‌کند، و سال‌ها بعد می‌شود یکی از هواداران پروپاقرص نهاد [یا تشکیلات] نظامی چکسلواکی.

اما اتفاق غریب آن‌که لازار رِمپل تصمیم گرفته بود در آسیای مرکزی بماند. سال ۱۹۳۷ او را به ازبکستان فرستادند؛ این سال‌ها مصادف است با یکی از تصفیه‌های بزرگ یهودیان در شوروی. بخت با رِمپل یار بود که هنوز زنده بود. استالین از شاهان مستبد آشور کهن یاد گرفته بود که بهترین راه برای محو کردن ملت‌هایی مثل تاتارهای کریمه و قبایل اسرائیل آن است که آن‌ها را به جای بسیار دوری کوچ بدهند، در این جای تازه در باقی مردم حل می‌شوند.

لازار رِمپل میان مسلمانان زندگی تازه‌ای برای خود ترتیب داد: «مگر ارمیای نبی چه می‌گفت؟ می‌گفت خانه بسازید، باغ سرپا کنید، زن بگیرید و بیچه‌دار شوید. زیرا در آرامش شهر، که در ضمن اسیر آن هستید، به آرامش دست خواهید یافت. این راه‌ورسم زندگی من بود.»

یهودیان تبعیدی با بومی‌ها چگونه کنار می‌آمدند؟ در این منجمله و شش سال تبعید خود، رِمپل حتی یک مورد هم به یاد نمی‌آورد که به خاطر نژاد یا دین او را آزار داده باشد، و برایم تعریف کرد: «اما مسلمانان آسیای مرکزی از جنم خاصی هستند. هر اسمی هم که روی خودشان بخنداند، سنی یا شیعه یا اسماعیلی، همه سطحی است. اولین دین این مردم زرتشتی بوده، یعنی دین ایران قبل از اسلام و در عمق همه زرتشتی زرتشتی هستند. اگر حرف مرا باور نمی‌کنید، بروید و بناهای دینی آن‌ها را ببینید. همه جای نامادهای زرتشتی روبه‌رو می‌شوید.» و ناگهان چیزی به خاطرش رسید و گفت: «صبر کنید، الآن عکسی نشان‌تان می‌دهم.» رِمپل از جا پرید و شروع کرد به زیرورو کردن کُپه‌های کتاب و پوشه و کاغذهایی که، که محوطه‌ی کف آپارتمان او را تا حد یک لانه‌ی خرگوش محدود کرده بودند. رِمپل با یک عکس قهوه‌ای رنگ‌ورورفته برگشت و آن را جلوی صورت من تکان‌تکان داد. «این را نگاه کنید. فکر می‌کنید در وضعیت عادی می‌توان چنین صحنه‌ای در مساجد دید؟ من این را کمی بعد از ورودم به بخارا دیدم. در محله‌ی جویبار<sup>۲</sup> بود، که زمان ورود من از سکنه خالی شده بود. نمی‌دانم مردم را تیرباران کرده بودند یا نفی بلد. یک روز اتفاقاً از



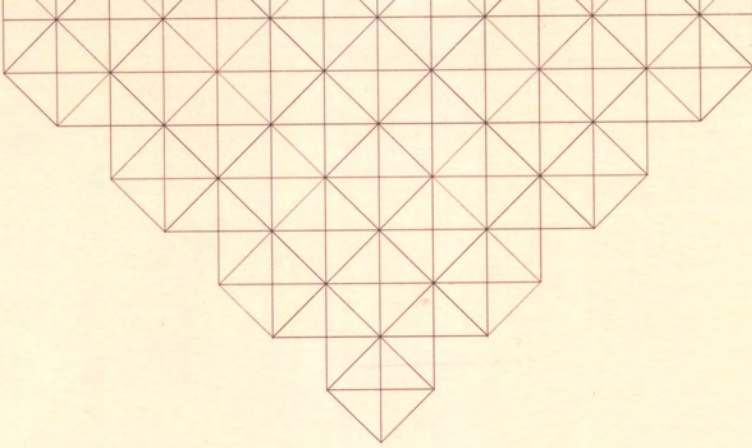
لای در یک مسجد قدیمی داخل مسجد را نگاه کردم. توی حیاط مسجد این خرمن بزرگ آشغال بود، همه کتاب‌های خطی. این‌ها را تازه توی حیاط مسجد ریخته بودند. در آن زمان، یعنی اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰، هر کس یک قبالة یا سند به خط عربی داشت خطر بیخ گوشش بود، کتاب دینی که دیگر وای، خاصه قرآن. اما مردم دل‌شان نمی‌آمد کلام خدا را از بین ببرند، این است که مخفیانه می‌آمدند و کتاب‌های دینی‌شان را در حیاط مساجد می‌گذاشتند. من فقط لایه‌های بالایی این خرمن کتاب را زیر و رو کردم، و جالب‌ترین چیزهایی را که پیدا می‌کردم کنار می‌گذاشتم. این آثار اکنون در موزه‌ی تاشکند نگه‌داری می‌شوند. بقیه‌ی آن کتاب‌ها از جمله نسخه‌های خطی متعلق به قرن دهم و یازدهم همه از بین رفتند. در ضمن شاید ندانید این وقایع در شهری اتفاق می‌افتاد که فیلسوف بزرگ، ابن سینا، در باره‌ی آن گفته است که در کتابخانه‌های بخارا موفق به خواندن کتاب‌هایی شده‌ام که در هیچ‌کدام از شهرهای دنیا پیدا نمی‌شود.»

عکس دکتر رمپل یک لوح دیواری را نشان می‌داد که تمثال یوگی از پیشوایان اسلام بر آن نقش شده بود، ردایی به تن و دستاری به سر داشت، و دستانش را به حالت دعای اسلامی [یا قنوت] یا کفین روبه بالا جلو آورده بود. تمثال جلوی دیواری یک شهر اسلامی با گنبد و دیوارهای کنگره‌دار ایستاده بود. گردآگرد سر تمثال پرتوهای نور به بیرون می‌تابید. این تمثال باز نمود چه کسی بود؟ «شاید پیامبر [ص] باشد، یا شاید هم علی [ع]. مطمئن نیستم تنها چیزی که می‌دانم این است که این لوح متعلق به مسلمانان ارتدکس (پاک‌دین) نیست. این پرتوهای نور را می‌بینید؟ این نوعاً زرتشتی است. تمثال پردازان مسیحی هاله‌ی نور را از همین جا گرفته‌اند.»

«اصل آن کجاست؟»

رمپل گرفته و افسرده اعتراف کرد: «مدرسه که مدت‌هاست از بین رفته.» و بعد غرق شادی شد. «اما مردم تغییر نکرده‌اند. شوروی‌ها نتوانستند دین مردم را از بین ببرند، آن چه از بین برده‌اند زواند غیر پاک‌دینی بود، و بنیادگرایان از این بابت واقعاً باید از شوروی‌ها متشکر باشند. بروید به آسیای مرکزی و ببینید مردم چه طور مراسم جشن عروسی برپا می‌کنند، چه طور برای فراده‌هایشان عزاداری می‌کنند. آن وقت می‌بینید عقاید و آیین‌های این مردم بسیار غنی‌تر و عمیق‌تر و کهن‌تر از اسلامی است که در همین قرن هفتم [میلادی] این مناطق را فتح کرد.»

حرف‌های رمپل را فرد دیگری نیز از میان منابع مسکوبه شکل غیرمنتظره‌ای تأیید کرد. دولت خدا نظر وف<sup>۱</sup> اصلاً شباهتی به مسلمانان مؤمن نداشت. نسبتاً خوش تیپ بود، صورتش را از ته تراشیده بود، مویش سیاه بود و خطوط چهره‌ی خوش ترکیبی داشت، خوش لباس بود و رخت سفری زیبایی با پیراهن آبی به تن داشت. فیلم‌ساز بود، و نیز سیاستمدار اسلام‌گرا. وقتی با هم حرف می‌زدیم، خدا نظر وف



در طلب زرتشت بیش از آن که تلاشی برای یافتن زرتشت باشد، تلاشی است برای شناختِ وسعت «ایرانیّت»، و مطالبی که مطرح یا کشف می‌کند خواننده را بهت‌زده می‌کند. آیا به‌راستی ایرانیان یا دست‌کم بخشی از «ایرانیّت» در سقوط امپراتوری روم و پیدایش قرون وسطا دست داشته‌اند؟ آیا جمعی از ایرانیان برای مکه‌بانی از دیوار - دژ رومی به انگلستان رفته و همان‌جا ماندگار شده و در آن جامعه حل شده‌اند؟ آیا تأثیر کیش عجیب و غریب مهرپرستی تا اروپای امروز هم رسیده است؟ معابد بازمانده را که با دل و جان حفظ کرده‌اند. مؤلف، در طلب زرتشت و هر نشانه‌ای از او، راهی سفری پژوهش‌گرانه شده و همه‌ی نشانه‌ها را به‌دقت تحلیل کرده و گاه آن‌چه را در این نشانه‌ها هست به چشم تازه‌ای نگریسته است و حاصل آن پژوهش نامه‌ای است که به شیرین‌ترین زبان روایت شده است.

www.cheshmeh.ir



اسطوره و تاریخ - ۵۲

۴۴۰۰۰ تومان

ISBN-13: 978-622-01-0012-6



9 786220 100126

STUDIO MARKAZI